

هانا آرنت یکی از متفکران نادری است که به مسائل مربوط به فضای خصوصی، همچون کار و فعالیت، شایستگی فلسفی داده است. آثار او رهگذری اجباری برای درک دنیای امروز هستند.

مارسل گوشه در کتابی که دو سال پیش انتشار یافت (شرط تاریخی)، گفته است: «من در کوتاه مدت بدبین، و در دراز مدت خوشبین هستم.» این عبارت چکیده‌ی موضع خاصی او در کشمکش روشنفکری است. او چه درباره‌ی بنیامین کونستان / B. Constant بنویسد، چه درباره‌ی جایگاه دین در تشکیل جوامع تأمل کند (ناخوشنودی جهان)، و چه درباره‌ی دموکراسی بحث نماید (دموکراسی بر ضد خودش) هرگز از بحث در زمینه‌ی تجدد امروز باز نایستاده است. علایق علمی مارسل گوشه، هر چند که ناشی از یک سنت فلسفی کاملاً متفاوت و حتی در جهات متضاد با موضع «هانا آرنت» هستند، با بسیاری از زمینه‌های فکری آرنت برخورد و همسویی پیدا می‌کنند. و لذا بیهوده نخواهد بود اگر آثار هر دو انعکاس و بازتاب یکدیگر دانسته شوند. مثلاً در زمینه‌ی تفکری که درباره‌ی نقش روشنفکر و اشکال دخالت او در «جامعه» دارند، و مارسل گوشه از طریق نشریه‌هایی همچون *Textures* و *Debat* / دبا / همچون هانا آرنت از کوشندگان خستگی‌ناپذیر در این زمینه است. هر دو برای تاریخ در تشکیل مفاهیم نقش معرفت

\* مارسل گوشه / M. Gauchet مدیر مطالعات «مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی» و سردبیر مجله *Debat* / دبا است. از او تاکنون کتابهای زیر چاپ شده است: ناخوشنودی جهان (گالیمار، ۱۹۸۵)؛ دموکراسی بر ضد خودش (گالیمار، ۲۰۰۲)؛ و شرط تاریخی (استوک، ۲۰۰۳).

شناختی قائل هستند، همچنان که در زمینه کاربردی که برای تاریخ تأملی قائلند و این امر جایگاهی عمده در آثارشان دارد. این امر همچنین در مورد یک اجتماع مسئله ساز صدق می‌کند، هر چند که انسانی که آرنت صمیمانه خواستار وجود آن است، شباهتی خیلی دور با موضوعی دارد که مارسل گوشه در کانون ابداع جوامع دموکراتیک ما جای می‌دهد، او سؤالهایی را که آرنت در تجزیه و تحلیل تناقضهای جامعه فردگرا، انتقاد از سیاست حقوق بشر، پرسش درباره هنر حکومت کردن یا از دست دادن حس مشترک مطرح می‌کند، پی می‌گیرد و به روز در می‌آورد. همچنان که در نزد هانا آرنت دیده می‌شود، آروی نهایی مارسل گوشه نیز به صورت «عصر جدید شخصیت» تعریف می‌شود که بر پایه آزاده بنیانگذاری انسان‌شناسی انسان امروز/متجدد، همین عصر ماست.

— مجله ادبی چند گاهی در جهان از جمله در فرانسه آثار هانا آرنت را همچون دنباله آثار هایدگر مطالعه کرده‌اند، هر چند که در طی سالهای اخیر این آثار به خاطر نفیس خودشان خوانده می‌شوند. شما چه فکر می‌کنید؟ هانا آرنت عادت داشت که خود را نه به عنوان فیلسوف بلکه همچون نظریه پرداز عرصه سیاسی معرفی کند. آیا آثار او از لحاظ مسائل جامعه که امروزه جوامع ما با آنها درگیر هستند، به روز هستند؟

مارسل گوشه: من به سادگی تمام فکر می‌کنم که برای شناختن انسجام یک فکر که همچون ارائه یک نظام فلسفی نسبت به فلسفه‌های دیگر، یا تاریخ فلسفه چنان که استادش هایدگر طرح می‌کرد، عرضه می‌شود، زمانی دراز صرف شده است. کار آرنت عبارت است از یک رشته پژوهش و بررسی که در آنها کاوش موضوع — خواه محاکمه آیشمن باشد، یا توتالیتاریسم و یا اندیشه انقلاب — همواره بر اعلان یک موضع فلسفی پیشی می‌گیرد. چندان که شناسایی و تشخیص این موضع روشنی چندانی بر محتوای تجزیه و تحلیلها نمی‌افکند. وقتی که آرنت می‌گوید که «پدیدارشناس» است یا به مکتب هایدگر تعلق دارد، چه چیز را یاد می‌دهد؟ هیچ چیز، حتی اگر که دانستن این هیچ چیز هم مطلوب باشد. همین سبک و شیوه روشنفکری و هوشیارانه است که، همان طور که شما می‌گویید، «قرائت آثار او را برای خودش هم دشوار می‌کند.» از دید من همین امر در عین حال همان چیزی است که سبب نیروی الهام بخش آن می‌شود. امری که مایه تفکر سیاسی متفکران بزرگ است. من وقتی که آثار ماکیاولی، منتسکیو یا توک ویل / Tocqueville را می‌خوانم ابتدا از خودم نمی‌پرسم که هویت فلسفی آنان چیست. من تصور می‌کنم که شیوه‌ای که هانا آرنت، بر وفق عبارات شما، بدان سان درباره «اجتماع» می‌اندیشد ناشی از فعلیت یعنی وضع روز است. در حالی که ما به عصری دیگر پا گذاشته‌ایم که

در آن تجزیه و تحلیل‌های آرنت دیگر مناسب و اعتبار مستقیم ندارند. اما شیوه‌ای که او به آن طریق با عصر خود مواجه شده است، رفتاری که توانسته است در دنیایی که به نظر می‌رسید که او را طرد می‌کند، در پیش گیرد، نمونه و سرمشق باقی می‌مانند. و در واقع گذاری اجباری است برای آن که به ما یاد دهد که چگونه با روزگار خودمان در وضع تازه‌اش رو در رو شویم

### — منظورتان این است که تحلیل‌های آرنت کهنه و منسوخ شده‌اند؟

مارسل گوشه. نه، اصولاً نمی‌گویم که تحلیل‌های آرنت کهنه شده‌اند. بلکه متأثر از روزگاری هستند که دگرگونه شده است، اما این امر سبب نمی‌شود که این تحلیلها با ما ارتباط نیابند، نهایت این که این ارتباط از دور انجام می‌گیرد. دو نوع نویسنده وجود دارد: نویسندگانی که جزء وضع موجود هستند، و آینه‌ای از وضع کنونی ما در برابرمان می‌گذارند، و همچون نشانه‌ها و علامات سودمند هستند. دسته دیگر نویسندگانی هستند که، صرف نظر از هر وضعی که وجود داشته باشد، به صورت منبع دائمی الهام باقی می‌مانند، که به طور خلاصه به آنان «کلاسیکها» می‌گوییم. هر نویسنده پیش از آن که «کلاسیک» شود، تابع وضع موجود، یعنی به روز است، خواه در سطح وسیع و خواه در مقدار اندک. بسیاری از آنان با از دست دادن وضع موجود خود همه چیز را از دست می‌دهند و ناپدید می‌شوند: اینان دیگر چیزی برای گفتن ندارند. برخی از آنان باقی می‌مانند، و از همان جایگاه به روز نبودن و فعلیت نداشتن به آموختن ما و آگاه کردنمان ادامه می‌دهند. به نظر من، امروزه آرنت چنین وضعی دارد. تأملات او کاملاً به روز بوده‌اند. اما این امر امروز دیگر واقعیت ندارد. امروز دیگر مسئله توتالیتراریسم وجود ندارد تا ما را در هر لحظه زجر و عذاب بدهد. در عین حال مسئله بنیاد سیاست که توتالیتراریسم از آن پرده برداشته است، به قوت خود باقی است. این مسئله پدید آمده است تا همواره باقی بماند، و هیچ کس به مانند آرنت به ژرفای آن نرسیده است. همین طور، اندیشه او درباره دموکراسی، به همین دوره بحران لیبرالیسم از سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷ خ) به بعد، مشروط مانده است. بکلی فراموش کرده‌ایم که یک دوره کوتاه درخشش و شکوفایی دموکراتیک پس از سال ۱۹۱۸ وجود داشته است. جنگ به امپراتوریه‌ها و نظامیگریهای آنها پایان داد. دموکراسی در حال استقرار در اروپا بود. وانگهی لازم بود که تغییر لحنی صورت گیرد، حتی بی‌آن که سخن از تغییر وضع ناشی از انقلاب بلشویک به میان آید. دیکتاتوریه‌ها پا گرفتند، چنان که موسولینی از سال ۱۹۲۲/۱۳۰۱ در ایتالیا جان گرفت. طرد حکومت‌های پارلمانی بورژوا، که از پیش از بروز جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴/۱۲۹۳ مطرح شده بود، بر اثر مشکلات اقتصادی و اجتماعی پس از جنگ حرکتی تند پیدا کرد. در این اوضاع و احوال، که به نظر می‌رسید که لیبرالیسم از سوی حکومت‌های انقلابی و

# Hannah ARENDT

zur  
Einführung



Karl-Heinz  
Breier

UNIVERSITÄT  
DUISBURG  
ESSEN

خودکامهٔ چپ و راست محکوم به نابودی است، سقوط ناگهانی ارزش سهام و بحران اقتصادی سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ همچون تیر خلاص جلوه کرد.

من تصور می‌کنم که دیگر نمی‌توان همان‌گونه که آرنت «یونانی» بود، یونانی باقی ماند. اما برای اندیشیدن دربارهٔ دموکراسی امروزی در فاصلهٔ سازنده‌ای که نسبت به «اجتماع» کهن دارد، چیزی تجسم بخش‌تر یعنی ملموس‌تر از آن وجود ندارد. اکنون به زمینه‌های دیگر بپردازیم که در آن غالباً آرنت مطرح می‌شود، و آن زمینهٔ مکتب است و آزایی که او دربارهٔ اقتدار، سنت و انتقال داشته است، که اگر آنها را در معنای واقعی و موشکافانه در نظر بگیریم به بُن بست می‌رسیم. در مقابل، اندازه‌گیری راهی که پیموده شده است و تکالیف ناگفته‌ای که در پرتو اندیشه‌ای با این درجه از قوت و جدیت از آن نتیجه می‌شود، کمکی است که جانشینی برای آن وجود ندارد. آرنت پا به این ناکجا آبادی نهاده است که در آثار واقعی و اصیل از آن سخن به میان می‌آید.

— آیا می‌توان همین تحلیل را دربارهٔ اثری فلسفی‌تر مثل وضعیت انسان امروزی به کار برد، و آن را مستقل از نقد تجدّد و مدرنیته که در آثار هایدگر دیده می‌شود، مطالعه کرد؟ در این صورت به کارگیری مقوله‌هایی همچون کار و اثر را که حاوی رابطهٔ سخت و جدی با «قُدما» نیست و در آن اثری از تفکر محافظه‌کارانه دیده نمی‌شود، چگونه تعبیر و تفسیر کنیم؟

مارسل گوشه: تحلیل‌های موجود در کتاب *The Human Condition* / وضعیت انسانی را می‌توان با نوعی هستی‌شناسی بنیادی تبیین و روشن کرد. اما این تحلیلها وابسته به آن نیستند. این تبیین و روشنگری برای درک آن تحلیلها الزامی نیستند. ارزنده‌ترین چیزی که آرنت ارائه می‌کند این است که به ما کمک می‌کند تا در دنیایی از واقعیت‌های تازه: کار، تاریخ، رقابت یا مبارزهٔ سیاسی دموکراتیک، تحول بیابیم، و البته به زبان و با اصطلاحاتی که دیگر همان زبان و اصطلاحات سنتی نیستند. از این دیدگاه او در موضعی مخالف استراوس / Strauss جای دارد. به عقیدهٔ استراوس، همه آنچه فهمیدن آن از جمله در سیاست و زندگی اجتماعی جدید، اصولی و ضروری است، در متون فلسفی سنتی یافت می‌شود. به عقیدهٔ آرنت واقعیت‌های تازه‌ای که ما در درون آنها تحول می‌یابیم مقتضی شرح و توضیح فلسفی مستقل هستند. نمونهٔ شاخص آن کار و اقدام است. بدیهی است که در این جا آرنت وابسته به هایدگر و هستی‌شناسی بنیادی او و روشنگری مسئلهٔ وجود در فراسوی اصل تعقل است. در اقدام و عمل، و در واقعه و رویداد نوعی سر یر زدن و ظهور ناگهانی کاستی‌ناپذیر وجود دارد. در همین حال در این ظهور نوعی تجربهٔ عمل و اقدام دیده می‌شود، و پیش‌بینی ناپذیری زاینده‌ای که پدید می‌آورد شرط اساسی

فهمیدن است حتی اگر هایدگر را شناسیم. در دنیای فن زده‌ای که ما داریم، یادگیری اندیشیدن دربارهٔ این بعد سازنده جنبهٔ تفنن ندارد.

— هر چند که به نظر می‌رسد که موضوع توتالیتراریسم در پشت سرمان قرار دارد یعنی مربوط به گذشته است، مسئلهٔ معنایی که باید به سیاست/سیاسی بدهیم، بیشتر از هر وقت دیگر امروزی و مطرح هست. آیا امروزه هنوز هم قدرت در مرکز تعریف سیاست/سیاسی جای دارد؟

مارسل گوشه. موضوع بنیاد سیاست/سیاسی، مسئلهٔ طبیعت است، یعنی در واقع مسئلهٔ درجه و مرتبه‌ای است که به آن مربوط می‌شود و در عین حال موجودیت جوامع انسانی را مقید و ملزم می‌کند. توتالیتراریسم به معنای بازگشت خشن به سیاست/سیاسی، آن هم پس از توهم لیبرالیستی امکان کاهش جوامع تا حد امکان است. قرن بیستم درجه‌ای از عمق سیاست/سیاسی را آشکار کرد که پیش از آن هرگز دیده نشده بود. میان توهم لیبرالیستی تحلیل قوا و نقصان یا آسیب‌شناسی فراگیر چگونه جایگاه مناسب آن را بازشناسی و تعیین کنیم و آن را در جایگاه درست آن قرار دهیم؟ سؤال ما این است. بقیهٔ مسائل از قبیل نمایندگی، اعمال قدرت و غیره مسائل وابسته یا مشتق از مسئلهٔ اصلی، و به هر حال در درجهٔ دوم اهمیت هستند. برای این که بتوان در شرایط مناسب به سیاست پرداخت باید که سیاست/سیاسی در جایگاه واقعی خودش باشد.

— کدام یک از بُنمایه‌های تفکر هانا آرنت هستند که به نظر شما هنوز هم شکوفا و زنده می‌نمایند؟ یعنی به همان ترتیب که می‌توان گفت که ماکیاوولی یا توک ویل هنوز هم الهام بخش جهان‌نگری سیاسی ما هستند؟

مارسل گوشه. اقتدار، سنت، انتقال، همین چیزهایی که گوشت و مایهٔ دموکراسی و کلید آیندهٔ آن هستند، اما باید کار و عمل، اثر، اقدام یعنی همهٔ ابعادی را که تار و پود زندگی ما انسانها و موجودیت خصوصی ما را تشکیل می‌دهند بر آنها افزود، افرادی که ما در قبال آنها نیاز به تأمل داریم، و این که اخلاقیات، ادیان، فلسفه‌ها یا مکاتب فلسفی برای برگردن خلاء ناشی از فقدان آنها کفایت نمی‌کنند. عظمت هانا آرنت در این است که هویت و اعتبار فلسفی این مسائل را زنده کرده و به آنها بازگردانده است. مسئلهٔ تملک قدرت و اجرای آن و نیز مسئلهٔ جدایی قدرتها (قوا) و محدودیت آنها نیز مشمول همین حکم است. زندگی فقط از مقولهٔ عمومی تشکیل نشده است. ما از این پس در فضای مدنی تحول می‌یابیم آن هم به میزان و به درجه‌ای که نیاکانمان

نمی‌شناختند، و در نظام‌های مختصاتی که در آنها همه چیز حتی سیاست باید در زیر علم «خصوصی» بازنندیشی شود به نظر من آرنت سیمایی آغازگر می‌نماید، سیمایی آغازگر همچون ماکیاولی که برای نسل‌هایی از دولتها آغازگر بوده است، یا منتسکیو که آغازگر عصر دولت منتخب است.

### — آیا دروغ پیوندی با توتالیتاریسم دارد؟

مارسل گوشه. دروغ اختصاص به توتالیتاریسمها ندارد. نهایت این که حکومت‌های توتالیتار شکلی تروریستی به آن می‌دهند. اما دروغ در دموکراسیها هم خیلی خوب، و البته به نحوی ملایم، عمل می‌کند. یک نظریه واقع‌گرا درباره دموکراسی، که از پیوندهای مادر زادی دروغ با عوام‌فریبی بحث می‌کند، مطلب مهمی برای آموختن به ما ندارند. باید دریافت که در دروغ چه چیزهای اجتناب‌ناپذیر، کارکردی و عملی، و به یک معنا دموکراتیک یافت می‌شود. در سطحی خیلی ساده می‌توان گفت که باید جدایی افکند تا انتخاب شد (تفرقه بینداز و حکومت کن!)، اما همین که دولت برگزیده و تشکیل شد باید سیاست وحدت‌گرا در پیش گیرد. به عبارتی دیگر می‌توان گفت که هیچ دولت دموکراتیک نمی‌تواند بگوید که واقعاً چه می‌کند. شهروندان این را می‌دانند و توقع چندانی از آن ندارند.

— آیا هنوز هم می‌توان میان خشونت از یک سو و قدرت از سوی دیگر تفاوتی یافت؟ همان کاری که آرنت در تحلیل شورش بوداپست (پای تخت مجارستان) یا بهار پراگ کرده است. آیا هنوز می‌توان برای انتقادی که هابرماس به هنگام گفت و گو از مفهوم افکار عمومی مطرح می‌کند، محملی قائل شد؟

مارسل گوشه. نمی‌توان به کلیشه‌ای که براساس آن دموکراسی بحث و گفت و گو را به جای خشونت می‌نشانند، اکتفا کرد. زیرا که خشونت در دموکراسی، البته به شکلی عالی و شگفتی‌انگیز، وجود دارد. به همین دلیل است که بسیاری از شهروندان از سیاستی که آنان جنبه خشن آن را لمس می‌کنند، ننگ دارند. دموکراسی پایه و اساس مخالفتها و تضادهای سازش‌ناپذیری است که خصلت استدلالی آنها مانع سازش‌ناپذیری در متهم کردن متقابل رقیبان نمی‌شود. و این چیزی است که از بررسی سیاست در پرتو عقل ارتباطی به دست می‌آید. دموکراسی با کسانی که چارچوب آن را طرد می‌کنند، چه می‌کند؟ و حال آن که باید با آنان بحث و گفت و گو شود، و مهمتر از آن این که باید در این زمینه تصمیم گرفته شود.

# ON REVOLUTION

پروفیسر شمس الدین عظیمی کی مقالات و مباحثات  
پہلی بار شائع